



بیمانندیهای رمان "سفر پرندگان بیبال"

آرنا آنت متفکر و نظریه پرداز حوزه فلسفه سیاسی بدین نظر است : " آنجا که روایت نیست تاریخی نیز وجود ندارد." اگر چه منظور او از روایت همان بازگویی و باز نمایی واقعیت سیاسی جامعه بشری است ولی از آن به این برداشت نیز میتوان رسید که روایت هنری یا روایت در هنر نیز میتواند با انعکاس بخشیدن واقعیت زندگی اجتماعی ، به تاریخ مدد رساند زیرا شناخت فلسفی و شناخت هنری هر دو با واقعیت رابطه مشترک داشته و هرکدام به نحو خود آنرا انعکاس میدهد و تفسیر میکند .

اگر از این دیدگاه به رمان " سفر پرندگان بیبال " اثر تازه داکتر ببرک ارغند نگاه کنیم بیگمان در خواهیم یافت که با یک روایت زیبای هنری سر و کار داریم که هویت فرهنگی - سیاسی جامعه ما در چهار چوب زمانی معینی را به تصویر کشیده است . خواننده در این روایت با باز نمود خرده فرهنگها ، روانشناختی یا بهتر است بگوییم روانشگافی عمومی ، موقعیت سوگوارانه زن در جامعه ، نقش جنگ در بهمیزی و تزلزل ارزشهای اجتماعی ، از همپاشی خانواده ها و دیگر آسیبهایی اجتماعی روبرو خواهد شد .

خواننده ژرفنگر از ورای این روایت هنر مندانه بی آنکه خود اراده کند به قلمرو اندیشه و اندیشیدن پیرامون چیستی و چگونه بودگی "جامعه افغانی" کشانیده میشود .

ارزشگذاری به تمامیت این رمان نیازمند وقوف بسنده و نگرش کار شناسانه ایست که من خواننده از آن بهره ای ندارم ولی به قول مولانا :

آب دریا را اگر نتوان کشید

هم به قدر تشنگی باید چشید

از آنجا که دوستان دیگر چندی و چونی عناصر داستانی و ارزش ادبی رمان را به گفتگو کشیده اند ، من به منظور اجتناب از تکرار، تنها به درخشش دو سه نکته در این رمان که نا گفته مانده اند ، بسنده میکنم .

تجسم خصوصیات تیپیکال شخصیت های اصلی و فرعی داستان در رمان حاضر (و نیز در دیگر رمانهای ارغند) چشمگیر ترین بخش کار نویسنده را به نمایش گذاشته است . خواننده ای که شخصاً ارغند را میشناسد ، هنگامی که به توصیف و تجزیه و تحلیل حالات روحی و روانی ، عاداتها ، امیال و علایق پیدا و پنهان ، تلقیات و باور های تیپهای گوناگون اجتماع در رمانهای او برمیخورد به بهت و حیرتی نزدیک به شوکزدگی فرو میرود چرا که از پیش میدانسته است که نویسنده اقبال زیستن و محشور بودن با اینهمه آدمهای گوناگون و متنوع جامعه خود را نداشته است . چنین خواننده یی از خود خواهد پرسید: نویسنده چگونه توانسته است در قالب یک چاپ انداز ، یک ارباب، یک بای، یک روستایی ساده ، یک حاکم ، یک خدمتگار خانه، یک قمار باز ، یک نظامی ، یک دریور، یک کفتر باز ، یک قوماندان جهادی، یک کارمند دولت، یک دکاندار ، یک معتاد ، یک عاشق، یک هوسران ، یک جنایتکار، یک دهقان ، یک سرباز ، یک آشپز ، یک قصاب ، یک انقلابی کذایی و . . . فرورفته و از عهده تجسم و تصویر اینهمه تیپ و کاراکتر پیروزمندانه بیرون آید ؟

به همین‌گونه است چیره گی نویسنده در امر کاربرد زبانزد های روزمره ی طیفهای مختلف، بهره گیری از اسطوره ها و باز نمایی زوایای کمتر نمایان فرهنگ عامه در قلمرو های زیستی مردم کشور خودش . همین توانایی دوبعدی است که استحکام درونمایه و غنای ادبی رمان را ممکن ساخته است . **بدون ترس از اغراق ، میتوان ادعا نمود که داستان نویسان دیگر مان در این قلمرو ها درخششی در سطح کار ارغند نداشته اند .**

نکته درخور توجه دیگر ، ره بردن در دنیای درون و نشان دادن ریشه های پنهان نا هنجاریهای رفتاری شخصیت های متفاوت و متضاد است که در رمان های ارغند و بویژه سفر پرندگان بیبال چشم خواننده را میگیرد . این سیر و سفر در پنهان آدمیان به گونه یی هدفمند (ولی بدون تعمد و تصنع) خواننده را از سطح به عمق مسایل رهنمون شده و او را به دیدن منبع زیر زمینی زمین لرزه های اجتماعی میکشاند .

گمان من بر آنست که ارغند در صدد صدور پیام ویژه یا تبلیغ جهان بینی بخصوصی نیست . در رمانهای او نه " تبلیغ ضد تبلیغ " را می بینیم ، نه از " لکچر دهندگان " خبریست و نه از " کورسهای دایماً فعال " اثری ! ولی بدانگون هم نیست که او دیدگاه اجتماعی خود را پوشیده نگهداشته و خویشتن خویش را از متن و روح رمان کنار بکشد . به این برش از رمان تازه ی او توجه کنید :

" دگروال دیگر چیزی ازش نپرسید . چشمان کوچک وگردش را بصورت گلاب انداخت و با همان نگاههای نافذ پرسیدش :

" پدر تو چکاره است ؟ "

" دوکاندار میباشد . "

ویس الدین آرنجهایش را روی شیشه میز گذاشت و با لحن استهزاء آمیز افزود :

" بورژوازی است ، متحد امپریالیزم ؟ ... دشمن طبقه کارگر ؟ "

گلاب که نخیر گفتن را خیلی دوست داشت ، پاسخ داد :

" نخیر دوکان دار است . از کار های دیگرش خبر ندارم . حویلی ما جداست ."

در این دیالوگ نویسنده با طنز ظریفی به این حقیقت نابکار اشاره میکند که در محیط منجلابی و در ذهنیت "انقلابیون" رسمی ماچی چیزی نام "جهان بینی علمی!" به خود گرفته و این "جهان بینی" به چی هیولای جهل پرور و کودن پرستی تبدیل شده است . به همین سان جای دیگر میخوانیم :

" قهرت نیاید ما افغانها همه همینطور هستیم... از شاه تا گدا همینطور بودیم و هستیم . در جنگهای افغان و انگلیس بین ! زمان حاضر را بین و آینده را هم یقین دارم که اگر مجاهدین ببرند همه گی نوکران دلباخته امریکا و ایران و پاکستان میشویم ... چنان نوکران دلباخته که به نوکری امروز خود شکر خواهیم کشید ..."

ار غند در همه آفرینشهای خود (چی داستان کوتاه وچی رمان) به زن و جایگاه و سر نوشت او در جامعه ی ما اندیشیده و پرداخته است . به این قطعه ی بی مانند در رمان سفر پرندگان بیبال توجه کنید :

" طلعت چون مجسمه یی نشسته بود و دیوار در برابرچشمانش مانند یک پرده سینما یی تصویر عوض مینمود . میدید دیوار ، یک زن است ، زنی که دست و پا ندارد . سرش را تراشیده اند و یک جنده سبز به دستش داده اند ، میخواهد آنرا بر شاخه باریکی ببندد . یکبار میبیند که تمام زنانی که اومیشناسد شان ، همه در همان دیوار جمع شده اند و دیوار در تمامیت خود یک زن شده است ، زنی که سر ندارد ، زنی که فکر ندارد، زنی که زنیت در وجودش خشکیده است . فقط دو دانه سینه لرزان و لذ تبخش دارد که از آنها بجای شیر شراب سرخ می آید . یکبار می بیند که آن زن را مانند مجسمه یی از عصر عتیق در موزیمی به نمایش گذاشته اند ، یکبار می بیند که سر و پای آن زن مانند شمعی آب میشود، تا جایی که از آن اندام زیبا فقط نافش باقی میماند ، فقط بالای نافش و پایین نافش باقی میماند و این

سه بلندی را گذر گاه طویلی بهم وصل میکند و آدمهای دیوار ، همه از همین گذر گاه می آیند ، همه در پایان این گذر گاه میا ایستند ..."

من بی آنکه نیازی به احساساتی شدن داشته باشم از ژرفای فهم و ادراک خود ادعا میکنم که تا کنون در هیچ اثر داستانی زبان دری - فارسی با اینگونه بیان سرشار از طنز و تمثیل و استعاره و کنایه و تصویر پردازی رنگین در باره تقدیر تاریخی زن در جامعه ، بر نخورده ام . این قطعه به تنهایی برابر به یک کتاب فیمینستی گفتنی های در خود نهفته دارد .

آخرین نکته ای را که سزاوار میدانم یاد آور شوم شگوفایی پر دازشهای شاعرانه ی ارغند است که از یک اثر تا اثر دیگرش پله به پله به عروج میرود :

" روز قطره قطره به دامان افسرده ی شب میچکید و نوزاد شفق آرام آرام رشد ونمو میکرد . از هیبت کوه و کمر کاسته میشد و خانه ها و کوچه ها یکی پی دیگر صورتهای جنگدیده شان را آشکار میساختند ."

این یکی از شعرینه ترین های رمان اخیر اوست . در این شعر منشور ، کنایتی نهفته است از جریان پایان یک دوران سایه روشن تاریخی و سر آغاز فصلی که آبستن وحشت و سیاهی میباشد . و همه ی ما با آن پایان و این آغاز آشنا هستیم .

۳۰ اگست ۲۰۰۷

تورنتو ، کانادا

www.ayenda.org